

بیشتر مذهبوب شده و بر خاطر فراموش گشته و در حجاب شغلی الشیر عن الشعر مانده و نیز مدت عمر شیخ ما (۹۵) هزار ماه بوده است که مبلغ آن هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد چنانکه بر لفظ مبارک او رفته است در مجلس وداع که اکنون ایشانرا هزار تمام شد و ورای هزار شمار نباشد و چگونه این مدت را ضبط توان کرد با مراقبت آن چگونه صورت بندد و این خود محال باشد و از ناممکنات که جملگی اقوال و افعال و حرکات و سککات شخصی را در مدت عمر او نقل توان کردن اما آنچه در حیز امکان این دعاگوی آمد و توانایی را دران مجال بود بجای آورد و غایت مجهود دران بذل کرد و در تصحیح اسانید آن باقصی الامکان بکوشید و هرچه در روایت آن خللی و یا در اسناد آن ریبتی و شبهتی بود حذف کرد و از ایراد آن تحاشی نمود . و پیش ازین در عهد استقامت اجل امام جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعید پسر عم این دعاگوی جمعی ساخته بود با استدعاء مریدی و آنرا پنج باب نهاده و در هر بابی چیزی باسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن چیز ایراد کرده چنانکه از ان کمال فضل و فصاحت و بلاغت معهود بوده است و تخلص بحالات و سخنان شیخ ما (۹۵) باز آورده اما طریق اختصار و ایجاز سپرده و این دعاگوی نخواست که با آن جواهر نفیس شبه خسیس خویش عرضه کند یا این بضاعت مزجاة در مقابله آن نصاب فضل و بلاغت آرد چون خود را اهلیت آن صورت نمیکند که چنگ در دوال فتراک فضل و بزرگواری او تواند زد و یا در هیچ فن از فنون هنر در گرد موب او تواند رسید اما گفته اند «در رشته کشند با جواهر شبهی» این قدر آرزو بود که بر آنچه آن بزرگ آورده است از احوال و مقامات شیخ ما (۹۵) بیفزاید و آنچه بدین دعاگوی رسیده است و بنزدیک او درست گشته از آثار و کلمات مبارک او نورالله ضریحه در قلم آرد تا آثار و احوال و مقامات او (۹۵) در میان خلق و اهل روزگار بماند و بعضی از آنچه سبب این فتنها و تشویشها مذهبوب و مندرس گشته است تازه گردد و پس از ما یادگار ماند چه معلوم و مقرر است که هر چند آدمیانرا روزگار دورتر در انجامد در همتها قصور زیادت بود و سالک راه کمتر یافته شود و علم هر کس را دست ندهد و معامله خود کبریت احمر است کم از آن نباشد که بسخن آن بزرگ دین و یگانه عهد اسماع معتقدان خوش گردد و دل و جان متدعیان طریقت را استرواحی باشد و چنان باشد که گفته اند :

گر تنگ شکر خرید می نتوانم      باری مگس از تنگ شکر می رانم

و نیز گفته بزرگانست عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة .

و چون احوال جمله آدمیان و کارها از سه مرتبه بیرون بیست ابتدا و وسط و انتهای این مجموع بر سه باب نهاده آمد .

**باب اول** در ابتداء حالت شیخ ما از ایام طفولیت تا چهل سالگی آنچه درین مدت از تعام و ریاضات و مجاهدات او بما رسیده است و ذکر پیران و مشایخ او و نسبت علم و حرقة او تا مصطفی علیه السلام .

**باب دوم** در وسط حالت شیخ ما (قه) و این باب سه فصل است .

**فصل اول** در حکایاتی که از کرامات او ظاهر شده است و از روایث ثقات نزدیک ما ثبات و درست گشته .

**فصل دوم** در حکایاتی که متضمن فواید باشد و بعضی از حکایات و سخنان مشایخ که برای فایده بر لفظ مبارک او رفته است .

**فصل سیوم** در فواید و نکات پراکنده از سخنان او و بعضی از دعوات او و اشارات منفرق که بر لفظ عزیز او رفته است و نامه چند که بما رسیده است از آن او .

**باب سیوم** در انتهای حالت شیخ ما (قه) و آن سه فصل است .

**فصل اول** در وصتهای او در وقت وفات .

**فصل دوم** در کیفیت حالت وفات وی .

**فصل سیوم** در کراماتی که بعد از وفات وی ظاهر گشته است بعضی آنکه در حالت حیات خبر باز داده است و بعضی آنکه بعد از وفات او دیده اند .

و این مجموع را **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید** نام نهاده آمد و از حق سبحانه و تعالی در اتمام این مجموع و نمودن راه راست و طریق رشد توفیق خواسته شد و از جهت ایجاز و احتصار و تحاشی و احتراز از سآمت و ملامت اسانید حذف کرده آمد . حق سبحانه و تعالی بکمال فضل و کرم و لطف خویش توفیق رفیق گرداناد تا آنچه مقصود و مطلوبست از سلوک مزاحج حقیقت میسر شود و اگر غایت میسر نگردد از بدایت قدم بسیر گذرد و آنچه بمصالح دین و عقیدت تعلق گیرد در زیادت' دارد و از تراجع و نقصان در ضمان امان و نعوذ بالله من الحور بعد الکور فانه

### خیر موفق و معین .

پس این دعاگوی بخیر خواست که حضرت پادشاه اسلام سلطان معظم شاهنشاه اعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والمعجم مغيث العباد ظل الله في البلاد ناصر اولياء الله قاهر اعداء الله معین خلیفه الله غیاث الدنيا و الدین معز الاسلام و المسلمین عضد الدولة القاهرة تاج العملة الزاهرة جلال الامة ابناهرة نظام العالم ابو الفتح محمد بن سام قسیم امیر المؤمنین اعلی الله کلمته و عقد بالخلود دولته را خدمتی کند و تحفه فرستد تا چنانکه در هیچ حالت این دعاگوی ابوالخیر از اقامت رسم دعاء دولت و اداء شکر نعمت آن پادشاه عالم عادل فارغ و خالی نیست حضرت جلال و بسیط رفیع او که سجده گاه ملوک و بوسه جای سلاطین عالمست از تحفه و خدمت این داعی مخلص خالی نباشد و بهر وقت که لطیفه از آن فراید و دقیقه از آن فواید دینی بر مسامع اشرف اسمعها الله المسار و البشارات عرضه دارند و بمطالعه میمون پادشاهی و بنظر همایون سلطانی منظور و ملحوظ گردد ذکر دعاگوی بخیر دربار گاه اعلی و مجلس اشرف که کعبه آمال و قبله اقبالست بر رأی عالی لازال عالیا بر وجه تشریف و سبیل تعریف تازه گردد . پس هر چند دست طلب گرد زوایای دل بر آورده بر هر چه رقم آن خدمتی می کشید اگر همه بساط ربیع مسکون بود در مقابله آن بساط همایون صنت نقصان و سمت زیره بکرمان بلکه حقیقت بردن پای ملخ پیش سلیمان داشت . بحکم این مقدمه داعی مخلص گرد خدمتی و تحفه که در دنیا عدیم المثل باشد گشتن اولیتر و بادب نزدیکتر دید چه محقق رای اعلاست که هر چه تحف دنیاویست همچون دنیا فانیست و از مطالعه آن سعادت باقی توان یافت و اگر در کل عالم هیچ تحفه بنزدیک این دعاگوی بخیر از این تحفه بزرگتر و عزیزتر بودی بدان حضرت که بزرگترین حضرتهاست بر وجه خدمتی آن تحفه فرستادی . و چون جوامع همت سلطان اعظم اظهر الله برهانه و اعظم شأنه بر احراز فواید دینی مقصور بوده است اعتقاد داعی مخلص آنست که این تحفه بموقع و در محل قبول افتد چه هر چه از آن زاد راه سرای باقی توان ساخت متابعت سنت مصطفی صلوات الله علیه و مشایعت سیرت اولیاست پس این متابعت بعد از علم تمام بر کیفیت روش و وقوف بر دقائق آداب و سنن ظاهر و باطن ایشان بحاصل آید . و چون بیرو پدر و پیشوا و مقتدای این داعی ضعیف شیخ ابوسعید ابوالخیر است (ره) و خادم دعاگوی در مدت عمر خویش روزگار مصروف و اوقات موقوف داشته بود بر طلب فواید انفاس و مقالات و مقامات او و کیفیت سلوک او در راه شریعت و طریقت و بقدر وسع وامکان

خویش جمعی ساخته بود از آن فواید برای روندگان این درگاه و مریدان آن بارگاه که پیش ازین خادم جمعی جامع تر و با فایده تر ازین مجموع هیچ مرید در بیان روش و جمع فواید مقالات و مقامات پیر خویش نساخته بود، خواست که این تعفه که کاملترین و بزرگترین تحف است بحضرت آن پادشاه فرستد که بهترین و بزرگوارترین حضرتهای ملوک دنیا است، چه امید بفضل و کرم حق سبحانه و تعالی واثق است بلکه یقین صادق که این سلطان عادل چنانکه در دنیا بزرگترین ملکی است از ملوک دهر و خوبترین پادشاهی است از پادشاهان عصر هم بعدل و هم باعتقاد و هم بمذهب و هم بسیرت در سرای بقا و بهشت عدن بزرگوارترین پادشاهی خواهد بود بدرجه و قربت در حضرت عزت و با نصیب ترین سلطانی از سلاطین آخرت در عرصه ملک جنت بحکم خبر صاحب شریعت صلوات الله وسلامه علیه که او فرموده است که يك ساعته عدل پادشاه عادل فاضلتر از چندین ساله عبادت عابد متقی و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که الدنيا مزرعة الآخرة و این پادشاه در دنیا جز تخم عدل و انصاف با رعایا و احسان با ضعفا و زبردستان و سخاوت و مروت با اهل دین و خیر نمی‌کارد

هراینه فردا ربع این تخم جز چنین ثمره می‌تواند بود که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر امید این دعاگوی ملاحظت فرماید و در بارگاه اعلی اعلاء الله تشریف قبول مشرف گردد و این بیچاره را در همه حالتی و هر مقامی دعاگوی خاص آن دولت داند و شاکر انعام و ذاکر اکرام آن حضرت که ملجأ و ملاذ كافة خلائق است شناسد و اگر از خادم دعاگوی از راه نسیان انسانی عشرتی یا هفتوتی در وجود آمده باشد و پادشاه عالم عادل خلد الله سلطانه باصابت رای جهان آرای بر آن مطلع شود بکمال کرم ملکانه بران هفتوت رقم عفو و تجاوز کشد و بفضل بی‌نهایت پادشاهانه بیوشد و باز بیوشد. آفریدگار تعالی و تقدس آفتاب دولت آن سایه حق را تا قیام ساعت تابنده داراد و از کسوف زوال مصون و محروس داراد و سایه عدل و انصاف آن آفتاب سلاطین دهر و خورشید ملوک عصر را ابدالذهر بر سر ضعفاء رعیت و كافة زبردستان تابنده و پاینده داراد و پادشاهی این سرای فانی سلطنت و مملکت آن سرای باقی مقرون گرداناد و هرچه صلاح دین و دنیای این سلطان عالم عادل درانست بفضل و کرم خویش میسر و محصل گرداناد. والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین وحسبنا الله وحده وهو نعم المولی ونعم المعین.

## باب اول

در ابتداء حالت شیخ ما ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز

بدانکه شیخ ما (قه) خویشتن را هرگز من وما نگفت و هرکجا که ذکر خویش کرده است گفته است ایشان چنین گفتند و ایشان چنین کردند و اگر این دعا گوی درین مجموع سخن شیخ برین منوال راند که بر لفظ مبارک او رفته است و سیاق سخن از برای تبرک هم بر آن قرار نگاه دارد از فهم عوام دور افتد و بعضی از خوانندگان بلکه بیشتر در نظم سخن و ترتیب معانی بلفظ افتند و پیوسته این معنی که شیخ بلفظ ایشان خویشتن را خواسته است در پیش خاطر و حفظ نتوانند داشت و برایشان دشوار باشد و خاصه کسی که ابتداء کتاب مطالعه نکرده باشد و این معنی ندانسته و چون این کتاب بر دارد خواهد که حکایتی مطالعه کند پس این دعا گوی بحکم این اعذار هرکجا که لفظ شیخ ایشان فرموده است دعا گوی بلفظ ما یاد کرد چون این لفظ در میان خلق معهود و متداولست و بفهم خوانندگان نزدیکتر اما این معنی می باید دانست که هرکجا که لفظ ما یاد کرده ایم از زبان شیخ بر لفظ مبارک او ایشان رفته است والحرر یکفیه الاشارة .

و بدانکه پدر شیخ ما ابوسعید (قه) ابوالخیر بوده است و او را در میهنه بابو ابوالخیر گفتندی و او عطار بوده است و مردی با ورع و دیانت بوده است و از شریعت و طریقت با گاهی و پیوسته نشست و خاست او باصحاب صفا و اهل طریقت بوده است و ولادت شیخ ما ابوسعید (قه) روز یکشنبه غره ماه محرم سنه سبع و خمسين و ثلثمایه بوده است .

و پدر شیخ با جمعی عزیزان این طایفه در میهنه نشستی داشتندی که در هفته هر شب بخانه یکی از آن جمع حاضر آمدندی و اگر عزیزی و غریبی رسیده بودی او را حاضر کردندی و چون چیزی بکار بردندی و از نمازها و اورادها فارغ شدندی سماع کردندی . يك شب بابو ابوالخیر بدعوت درویشان می شد والده شیخ

رحمة الله عليها از وی التماس کرد که بوسعید را با خویشتن ببر تا نظر درویشان بر وی افتد بابو بوالخیر شیخ را با خویشتن برد چون بسماع مشغول شدند قوال این بیت بگفت .

این عشق بلی عطاء درویشانست      خود کشتنشان ولایت ایشانست  
جان کرد فدا کار جوانمردانست      دنیا (۱) و درم نه زینت مردانست

چون قوال این بیت بگفت درویشانرا حالتی پدید آمد و آن شب تا روز برین بیت رقص می کردند و درین حالت بودند و از بسیاری که قوال این بیت بگفت شیخ یاد گرفت چون به خانه باز آمدند شیخ پدر را گفت تا این بیت که قوال میگفت و درویشانرا از استماع آن وقت خوش گشته بود چه معنی دارد ، پدر شیخ گهت حاموش که تو معنی آن در نیابی و ندانی ترا با آن چکار . بعد ازان چون شیخ را حالت بدان درجه رسید و پدر شیخ بابو بوالخیر برحمت خدای رسیده بود شیخ در میان سخن بسیار گفتی امروز بابو بوالخیر می باید تا ما باو بگوییم که تو خود نمیدانسته که چه می شنیده آن وقت .

و گفته اند که پدر شیخ ما بابو بوالخیر سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرایی بنا کرده که اکنون معروف است بسرای شیخ و بر دیوار و سقفهای آن بنا نام سلطان محمود و ذکر خدم و حشم و پیلان و مراکب او نقش کردند . شیخ ما کودک بود پدر را گفت مرا درین سرای یک خانه بنا کن چنانکه آن خانه خاصه من باشد و هیچ کس را در آن تصرفی نبود ، پدرش او را خانه بنا کرد بر بالای خانه که صومعه شیخ آنست چون خانه تمام شد و در گل می گرفتند شیخ فرمود تا بر در و دیوار و سقف آن جمله بنوشتند که الله الله پدرش گفت ای پسر این چیست شیخ گفت هر کسی بر دیوار خانه خویش نام امیر خویش بنویسد پدرش را وقت خوش گشت و از آنچه کرده بود پشیمان شد و فرمود تا آن همه که نوشته بودند از دیوار سرای او دور کردند و ازان ساعت باز در شیخ بچشمی دیگر نگریست و دل بر کار شیخ نهاد .

و شیخ ما ابوسعید ( ۴۵ ) قرآن را از خواجه امام ابو محمد عثاری آموخته است و او امامی متورع و متدین بوده است و از مشاهیر قراء خراسان و خاکش

رحمة الله عليه بشر ناست . و شيخ ما گفت ( ه ) که در کودکی بدان وقت که قرآن می آموختم پدرم استاد ابوالخیر ما را نماز آدینه میبرد در راه مسجد پیر ابوالقاسم بشریاسین می آمد بنماز و او از مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست او در میهنه . شیخ گفت چون نظر او بر ما افتاد گفت یا ابوالخیر این کودک از آن کیست پدرم گفت از آن ماست فراتر ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب گشت پس گفت یا ابوالخیر ما می توانستیم رفت ازین جهان که ولایت خالی میدیدیم و این درویشان ضایع میماندند اکنون که این فرزندان ترا بدیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آیی او را بنزدیک ما آری . چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیک ابوالقاسم بشریاسین برد چون در صومعه وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند دران صومعه ابوالقاسم بشر گفت پدرم را که بوسعید را بردوش گیر تا قرصی بر آن طاقست فرو گیرد پدرم مرا برگرفت ما دست بریازیدیم و آن قرص از آن طاق فرو گرفتیم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست ما را از گرمی آن خبر میشد ابوالقاسم آن قرص از ما بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص بدونیم کرد و یک نیمه بمن داد و گفت بخور و یک نیمه او بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد ، پدرم گفت یا شیخ سبب چه بود که ما را ازین تبرک هیچ نصیب نکردی ابوالقاسم بشر گفت یا ابوالخیر مدت سی سال است تا ما این قرص برین طاق نهاده ایم و مارا وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس گرم خواهد گشت که جهانی بوی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون ترا این بشارت تمام باشد که آن کس این سر تو خواهد بود ، پس ابوالقاسم بشر ما را گفت یا ابوسعید این کلمات یاد گیر و پیوسته می گوی سبحانک و بحمدک علی حاکم بعد علمک سبحانک و بحمدک علی عفوک بعد قدرک ما این کلمات یاد گرفتیم و پیوسته میگفتیم .

شیخ ما گفت ما از پیش او بیرون آمدیم و ندانستیم که آن پیر آنروز چه گفت بعد از آن پیرا عمر باخر رسید تا شیخ ما بزرگ شد و از وی هواید بسیار گرفت .

شیخ ما گفت چون قرآن پیاموختیم پدرم گفت مبارک باد و مارا دعاگفت و

گفت این لفظ از ما یاد دار لان تجمع همتك على الله طرفة عين خير لك مما طلعت عليه الشمس میگوید که يك طرفة العين همت با حق داری ترا بهتر از آنکه روی زمین ملك تو باشد ما این فایده یاد گرفتیم و استاد گفت مارا بحل کن گفتیم کردیم گفت خدای بر علمت برکت کناد . دیگر روز پدرم مرا بیش خواجه امام ابوسعید عمادی (۱) برد و او امام ومفتی و ادیب بود مدتی بیش وی بودیم و در اثناء آن احوال سکه پیش ابوالقاسم بشر یاسین میرسیدیم و مسلمانی از وی می درآم و ختیم شیخ ما گفت (قه) روزی ابوالقاسم بشر یاسین (قه) مارا گفت یا ابوسعید جهد کن تا طمع از معامله بیرون کنی که اخلاص با طمع گرد نیاید و عمل با طمع مزدوری بود و با اخلاص بندگی پس گفت این خبر یاد گیر که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خداوند تعالی شب معراج با ما گفت یا محمد ما یتقرب المتقربون الی بمثل اداء ما افترضت علیهم ولا یزال یتقرب الی العبد بالنوافل حتی احبه فاذا احبته كنت له سهماً وبصراً ویداً و هو یداً فبی یسمع وی یبصر وی یأخذ آنگاه گفت فریضه گزاردن ندگی کردنت و نوافل گزاردن دوستی نمودن پس آنگاه این بیت بگفت .

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی	چه همت آرد آن چیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا یقین	عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

شیخ ما گفت (قه) که روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین بودیم مارا گفت ای پسر خواهی که با خدا سخن گویی گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت که در خلوت باشی این بگویی و بیش از این مگویی .

بی تو جانا قرار نتوانم کرد	احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مویی	يك شکر تو از هزار نتوانم کرد

ما این همه همی گفتیم تا بیرکة این در کودکی راه حق بر ما گشاده گشت . و ابوالقاسم بشر یاسین را وفات رسید در میهنه در سنه ثمانین و ثلثمایه و شیخ ما (قه) هر وقت که بگورستان میهنه شدی ابتدا زیارت وی کردی .

شیخ ما گفت روزی در میان سخن که بود پیری بود نابینا و سن بدین مسجد آمدی و بمسجد خود اشارت کرد که بر در مشهد شیخ است بنشستی و عصای خویش



در پس پشت نهادی روزی ما بنزدیک وی در رسیدیم با خریطه بهم که از ادیب می آمدیم بران پیر سلام گفتیم جواب داد و گفت تو پسر باو بوالخیر هستی گفتیم آری گفت چه همی خوانی گفتم فلان و فلان کتاب آن پیر گفت که مشایخ گفته اند **حقیقة العلم ما کشف علی السرایر** و ما نمیدانستیم امروز که حقیقت را معنی چیست و کشف چه باشد تا بعد از شست سال حق سبحانه و تعالی معنی آن ما را معلوم گردانید و روشن کرد .

و چون شیخ ما ابوسعید (قه) از لغت فارغ شد و اندیشه تفقه داشت عزم مرو کرد و روزی شیخ ما در اثناء سخن گفت آن روز که ما از میهنه بمرو می شدیم بتفقه سی هزار بیت از شعر جاهلی یاد داشتیم پس شیخ ما بمرو شد پیش امام ابو عبداللّه الحصری و او امام وقت بود و مفتی عصر و از علم طریقت با گاهی تمام و از جمله ائمه معتبر و اصحاب مادر مسایل وجوه او بسیار آرند و او شاگرد ابن سربج بوده است و ابن سربج شاگرد مزنی و مزنی شاگرد شافعی مطلبی رضی اللّه عنهم اجمعین و شیخ و اصحاب طریقت که بعد از شافعی رضی اللّه عنه بودند همه بمذهب شافعی اتما کردند و کسی که پیش ازان که قدم در این راه نهاده است بمذهبی دیگر تمسک نموده است چون حق سبحانه و تعالی بکمال فضل و عنایت ازلی بی علت خویش او را سعادت محبت خویش و اختصاص که این طایفه را بر درگاه عزت او هست روزی کرده است بمذهب شافعی باز آمده اند چون شیخ حصری که در بغداد بوده است و غیر او از مشایخ که اگر ذکر ایشان و کیفیت آن حال کرده شود بتطویل انجامد ، و مقصود ما ذکر این حدیث نیست ، و از مشایخ هر که پیش از شافعی بوده اند بر مذهب سلف و بر مذهب پیر خویش بوده اند و جمعی برانند که شیخ کبیر با یزید بسطامی (قه) مذهب امام بزرگوار ابوحنیفه کوفی رضی اللّه عنه داشته است و نه چنانست بسبب آنکه با یزید (قه) مرید جعفر صادق رضی اللّه عنه بوده است و سقای او ، جعفر رضی اللّه عنه او را با یزید سقا گفته است و با یزید مذهب جعفر رضی اللّه عنه داشته است که پیر او بوده است و امام خاندان مبارک مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه و خود بهیچ صفت روا نباشد در طریقت که مرید جز بر مذهب پیر خویش باشد و یا بهیچ چیز و هیچ نوع از اعتقاد و حرکات و سکانات مخالفت پیر خویش روا دارد و تا گمان نبرد کسی که این کلمات که در قلم آمده که مشایخ مذهب امام بزرگوار شافعی داشته اند ازین سبب نقصانی بود مذهب امام بزرگوار ابوحنیفه کوفی را رضی اللّه عنه کلا و

حاشا هرگز این تصور نباید کرد و نعوذ بالله **که** هرگز این اندیشه بخاطر کسی درآید و معاذالله **که** این شیوه برانقتاد شخصی بگذرد چه بزرگواری و علم و زهد او بیش از آنست که زبان و قلم این دعاگوی شرح تواند داد که او سراج امت و مقتدای ملت نبویست صلوات الله و سلامه علیه و هر دو مذهب در حق برابر و هر دو امام در آنچه فرموده اند و گفته متابعت کلام مجید حق سبحانه و تعالی و مشابعت نص حدیث مصطفی صلوات الله و سلامه علیه کرده اند و اگر کسی بحقیقت ننگرد خود هر دو مذهب یکست و چون بی تعصبی نظر کند بداند که در اصول مذهب میان هر دو امام بزرگوار رضی الله عنهما هیچ خلاف نیست و اگر در فروع مذهب خلافتی هست آنرا بچشم «اختلاف امتی رحمة» باید دید و اگر یکی از هر دو امام در مذهب

تساهلی فرموده باشد آنرا بچشم ما جعل علیکم فی الدین من حرج مطالعه باید کرد و بنظر بعثت بالحنيفية السمحة السهلة دران نگرست نه از راه تعصبی که اغلب مردمان بدان مبتلا اند و یقین باید دانست که هرچه ایشان فرمایند الاحق نتواند بود و این ائمة بزرگوار ازین چنین تعصب که در نهادهای ما هست محفوظ و معافی اند چنانکه باسناد درست آمده است از ابوالدرداوردی **که** گفت «رأيت ملك بن اسر و ابا حنيفة رضى الله عنهما فى مسجد رسول الله صلى الله عليه و سلم بعد صلاة العشاء الاخرة و هما نذاكران ويتدارسان حتى اذا وقف احدهما على القول الذى قال به و عمل عليه امسك احدهما عن صاحبه من غير تعنت ولا تسف ولا تخطئة لواحد منهما حتى صليا الفداة فى مجلهما ذلك» اما چنین باید دانست که چون راه این طایفه احتیاط است و مشایخ در ابتداء مجاهدت برای ریاضت چیزها بر خویشان واجب کرده اند که بعضی از آن سنتست و بعضی نافله چنانکه شیخ ابو عمرو بسخوانی (۱) گفته است که حکم این خبر را که مصطفی صلوات الله و سلامه علیه گفته است **اليديمنى لاعلى البدن و اليديسرى لاسفل البدن** سی سالت قاعدت راست من زیر ناف نرسیده است و دست چپ من زیر ناف نرسیده است مگر بشب، و بشرحافى هرگز کفش و پای افزار در پای نکرد و گفت حق سبحانه و تعالی می گوید **الله الذى جعل لكم الارض بساطا** زمین بساط حقست سبحانه و تعالی و من رو اندارم که بر بساط خدای تعالی با کفش و پای افزار روم

و همه عمر پای برهنه رفت و بدین سبب او را بشرحافی لقب گفتند .  
و شیخ ما ابوسعید (قه) گفته است که هرچه ما خوانده بودیم یا نبشته یا  
شنوده که مصطفی صلی الله علیه و سلم آن کرده است یا فرموده است آن بجای آوردیم  
و هرچه شنوده بودیم و در کتابها خوانده که فرشتگان آن کنند یا دانند آن بکردیم  
و شرح آن خود بجای خویش آورده شود و همچنین سیرت جملة مشایخ همین  
بوده است و همه عمر سنن مصطفی صلوات الله علیه و نوافلی که ورد ایشان بوده است  
برخویشتن واجب داشته اند، و در جمله هرچه بمذلت نفس و احتیاط در راه دین  
تعلق داشته است اختیار ایشان آن بوده است و چون در مذهب شافعی ضیقی هست و  
اوکار دین را تنگتر فرا گرفته است اختیار این طایفه مذهب شافعی را برای مذلت  
نفس و مالش او بوده است نه آنکه میان هردو مذهب در حقیقت فرق است و یا  
یکی را از هردو امام از راه اعتقاد بر دیگر فضیلتی و بنزدیک ما حال ایشان چون  
خلفاء راشدین است رضی الله عنهم اجمعین که همه را حق گوئیم و از میان دل و جان  
هر چهار را دوست داریم و بفضایلی که ایشانرا بوده است و هست اقرار کنیم و مسلم  
داریم و هیچ انکار نکنیم و دعا گوئیم و جمعی را متابعت کنیم که از سر هوای نفس  
و عناد و تعصب در صحابه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و ائمة سلف رضی  
الله عنهم و بزرگان و مشایخ دین رحم الله الماضین منهم و کثر الباقین و ادام ایامهم  
طنن نکنند و وقیمت رواندارند و همه را حق دانند و در جمله هر کسی را بهتر  
از خویشتن دانستن نیکوست و در همه احوال بترك اعتراض گفتن طریقی عظیم پسندیده  
و آنچه بعثت دیگری مشغول خواهم گشت باصلاح نفس خویش مشغول بودن  
بصواب نیک نزدیک، حق سبحانه و تعالی راهی که برضای اونزدیک گرداند ما را و  
جملة خلق را کرامت کناد بمنه و فضله .

باز آمدیم بمقصود . پس شیخ ما ابوسعید (قه) متفق و مختلف در مدت  
پنج سال بر امام ابوعبدالله حصری رحمه الله علیه خواند چون شیخ تعلیق تمام کرد  
امام ابوعبدالله برحمت حق سبحانه و تعالی پیوست رحمه الله علیه و تربتش بمرو است  
چون وی در گذشت شیخ ما پیش امام ابوبکر قفال مروزی آمد رحمه الله علیه و پنج  
سال دیگر پیش وی فقه خواند و شرکاء او در درس قفال شیخ ناصر مروزی و

شیخ بو محمد جوینی و شیخ بو علی سنجی بودند که هر یک مقتدای جهانی بودند و درین مدت درس تعلیق بر قفال تمام کرد. پس از مرو قصد سرخس کرد و چون بسرخس آمد پیش امام ابوعلی زاهر بن احمد الفقیه شد که محدث و مفسر و فقیه بود و مذهب شافعی درسرخس او ظاهر کرد و از وی پدید آمد و این چند امام بودند که از برکات انقاس ایشان اهل این ولایت از بدعت اعتزال خلاص یافتند و بمذهب شافعی بازآمدند حمید زنجویه در شهرستانه و فراوه و نسا و بو عمر فرابی در استوا و خوبوشان و بولبابه میهنی در باورد و خابران و بوعلی فقیه در سرخس رحمة الله علیهم اجمعین پس شیخ ما بامداد بر بوعلی فقیه تفسیر خواندی و نماز پیشین علم اصول و نماز دیگر اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و درین هر سه علم شاگرد بوعلی فقیه بود و تربت این امام بسرخس است .

چون مدتی برین ترتیب پیش وی تحصیل کرد روزی لقمانرا دید چنانکه شیخ ما گفت ابوسعید (قه) که ما بوقت طالب علمی بسرخس بودیم بنزد بوعلی فقیه روزی بشارستان می در شدیم لقمان سرخسی را دیدیم بر تلی خاکستر نشسته و پاره بر پوستین می دوخت و لقمان از عقلاء مجانبین بوده است و در ابتداء حالت مجاهدات بسیار داشته و معاملتی با احتیاط آنگاه ناگاه کشفی ببودش که عقلش بشد چنانکه شیخ ما گفت (قه) که در ابتدا لقمان مردی مجتهد و باورع بود بعد از آن جنونی در وی پدید آمد و ازان ترتیب بیفتاد گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چه بندگی بیش میکردم بیش میبایست کرد درماندم گفتم الهی پادشاهانرا چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاهی عزیز می در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندا شنیدم که یا لقمان آزادت کردم، و نشان آزادی این بود که عقل از وی بازگرفت شیخ ما (قه) بسیار گفتی که لقمان آزاد کرده خدایست از امر و نهی خویش، شیخ ما گفت ما نزد وی شدیم و وی پاره بر پوستین می دوخت و ما بوی نگر بستیم و شیخ ما چنان ایستاده بود که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده بود چون پاره بر آن پوستین دوخت گفت یا با سعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر شهرستان و پیر ابوالفضل حسن درین خانقاه بود . بدر این خانقاه آواز داد ابوالفضل فراز آمد و وی دست ما بگرفته بود دست ما بدست پیر ابوالفضل

حسن داد و گفت یا ابوالحسن این را نگاه دار که وی از شماست و پیر ابوالفضل حسن سخت بزرگوار بوده است چنانکه از شیخ ما (قه) سؤال کردند در آن وقت که حالت شیخ بکمال رسیده بود و پیر ابوالفضل حسن نمانده که ای شیخ روزگار این روزگار تو از کجا پدید آمد گفت از نظر پیر ابوالفضل حسن ما طالب علمی بودیم بنزدیک بوعلی فقیه روزی بر کنار جویی میرفتیم ازین جانب و پیر ابوالفضل ازان جانب می آمد بگوشه چشم بما در نگرست ازان روز باز تا امروز هرچه داریم ازان داریم و شیخ ما گفت (قه) پیر ابوالفضل حسن دست ما بگرفت و در خانقاه برد در آن صفا چون بنشستیم پیر ابوالفضل جزوی بر گرفت و در آن نظر می کرد بر خاطر ما بگذشت چنانکه عادت دانشمندان باشد که آیا این چه کتابست پیر بدانست گفت یا ابوسعید صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که آمدند خود مقصود یک سخن بود گفتند فرا خلق که گوید الله و این را باشید کسانی را که سمعی دارند این کلمه را همی گفتند همی گفتند همی گفتند تا همه این کلمه گشتند چون به مگی این را گشتند درین کلمه مستغرق شدند آنگاه پاک شدند کلمه بردل ایشان پدید آمد و ارگفتنش مستغنی شدند، شیخ ما گفت که این سخن ما را صید کرد و آن شب در خواب نگذاشت بامداد چون از نماز و اوراد فارغ شدیم پیش از آفتاب بر آمدن از پیر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر آمدیم پیش

بوعلی فقیه چون بنشستیم اول درس در آن روز این آیت بود که قل الله ثم ذرهم فی  
خوضهم یلعبون شیخ ما گفت در آن ساعت دری در سینه ما گشادند بسمع این کلمه و ما را از ما بستند و امام بوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بودی گفتم بنزدیک پیر ابوالفضل حسن گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی با این سخن آمدن و ما بنزدیک پیر شدیم واله و متحیر و همه این کلمه گشته چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت بوسعید « مستک شده همی ندانی بس و پیش » گفتم یا شیخ چه فرمایی گفت در آی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد شیخ ما گفت در پیش او مدتی بگفتار حق گزار این کلمه بودیم روزی گفت یا با سعید درهای حروف این کلمه بر تو بگشادند اکنون لشکرها بسینه تو تاختن آرد و ادبهای گوناگون بینی بس گفت ترا بردند ترا بردند ترا بردند برخیز و خلوتی طلب کن و چنانکه از خود معرضی از خلق معرض باش و در کار با نظاره و تسلیم باش شیخ

ما گفت ما آن علمها و طلبها فرو گذاشتیم و آمدیم بمیهذه و دران کنج خانه شدیم در محراب آن زاویه و اشارت بخانه خود میکرد و هفت سال بنشستیم و میگفتیم الله الله الله، هر وقت که نعمتی و یا غفلتی از بشریت بما در آمدی سیاهی با حره آتشین از آن پیش محراب ما پدید آمدی با هیبتی و سیاستی هر چه تمامتر و بانگ بر ما زدی و گفتی یا ابا سعید قل الله ما شبانروزی از هول و سهم آن سوزان و لرزان بودیم و نیز بخواب و غفلت نرسیدیم تا آنگاه که درهای ما بانگ در گرفت که الله الله الله، پس ما باز بنزدیک پیر ابوالفضل حسن آمدیم .

و پیر ابوالفضل حسن پیر صحبت شیخ ما بوده است ، و پیر ابوالفضل بونصر سراج بوده است که او را طاوس الفقرا گفته اند و او را تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی در طاوس بوده است و خاکش آنجاست و او مرید ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش بوده است و او سخت زرگوار بوده است و اتفاق وفات او ببغداد افتاده است و او مرید جنید بن محمد بغدادی بود و جنید مرید سری سقطی و سری سقطی مرید معروف کرخی و او مرید داود طایی و او مرید حبیب عجمی و او مرید حسن بصری و او مرید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله و جبه و او مرید و ابن عم و داماد مصطفی صلی الله علیه و سلم ، پیران شیخ ما (قه) تا بمصطفی صلوات الله و سلامه علیه این بودند .

پس چون شیخ ما (قه) با پیش پیر ابوالفضل حسن رحمة الله علیه شد پیر ابوالفضل او را در مقابله صومعه خویش خانه داد و پیوسته مراقب احوال او می بود و آنچه شرایط تهذیب اخلاق و ریاضت بود میفرمود شیخ گفت يك شب جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود و درهای شارسان بسته و ما با پیر ابوالفضل بر سر صفا نشسته و سخنی میرفت در معرفت مسئله مشکل شد اقمائرا دیدیم که از بالای خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله بگفت و جواب بداد چنانکه ما را روشن شد و آن اشکال برخاست و باز بر پرید و بیام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت یا با سعید منزلت این مرد میبینی برین درگاه گفتیم میبینم گفت اقتدا را شاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد . چون شیخ ما مدتی در آن خانقاه ریاضت کشید پیر ابوالفضل بفرمود شیخ ما را تا زاویه خویش در صومعه پیر ابوالفضل در آورد و مدتی با پیر بهم در يك صومعه بودند و روز مراقبت احوال شیخ ما میکرد و او را بانواع ریاضات

میفرمود . پس پیر ابوالفضل شیخ ما را بمیهه باز فرستاد و گفتم بحمدت والده مشغول باش پس شیخ ما بمیهه آمد و در آن صومعه که نشست او بودی نشست و قاعده رهد ورزیدن گرفت و پیوسته در و دیوار می‌نشستی و او را وسواسی عظیم پدید آمد چنانکه بهر وصوبی چند آفتابه آب بر بختی و بهر بیماری علی کردی و هرگز بر هیچ در و دیوار و چوب و درخت و مالش تکیه نکردی و بهای بر هیچ فراش نهادی و درس مدت جامه او پیراهنی بود که بهر وقت که بدریدی باره بروی دوختی تا چنان شد که آن پیراهن بیست من گشته بود و هرگز با هیچکس حصومت نکرد الا بوقت ضرورت و ناکس سخن نگفت و درس مدت برور هیچ چیز نخورد و جز بیک دای نان روره نگشاد و شب و روز بخت و در صومعه حوش در میان دیوار بممدار درازا و پهای حوش جاگگاهی ساخت و دری بر وی نهاد و چون در آنجا شدی در سرای و در آن حبه و در آن موضع بنستی و بدگر مشغول شدی و گوشهای حوش بسبب سخت استوار کردی با هیچ آوار نشود که خاطر او بشورد و برهم زند و همت او جمع نماید و پیوسته مراقبت بر حوش میکرد تا حر حوی سجانه و تالی بر خاطر او نگذرد و بکل از خلق اعراض کرد .

و چون مدتی برین نگذشت طاق صحت خلق بداشت و دندار خلق بر زحمت راه او میآمد پیوسته بصحرا آمدندی و تنها در بیابان و کوه می‌گشتی و از مباحات صحرا میخوردی و یک ماه و بیست رور در صحرا گم شدی که کس او را ندیدی و پدرش پیوسته طلب او میکردی تا ناگاه بدو بار افندی یا کسی از مردمان میهه که بزراعت و بهیرم شدیدی او را دیدندی و ناکاروانی که می‌آمدندی شیخ ما را در راه بحای دیده بودندی پدرش را خبر دادندی تا برفعی و شیخ را بار آوردی و شیخ از برای رضای پدر بار آمدی چون روری چند مقام کردی طاق رحمت خلق بداشتی بگریختی و بکوه و بیابان با پیری سپید جامه مهت او را بدیدی ، بارانکه شیخ ما را حالت دیدان در حه رسید از وی سؤال کردی که ای شیخ ما در آن وقت با پیری مهت می‌دیدیم آن بزرگه و در شیخ ما که آن بر حصر و در علیه الصلوة والسلام بخط شیخ ابوالقاسم بن علی الشرمغان دیدم که نوشته بود که من با شیخ نوسعید (قه) می‌شدم در راه میهه و در بر او می‌نوم ، آن چاره گفت یا ابوالقاسم

این کوه آنست که خداوند عز و جل ادریس را علیه السلام از اینجا با آسمان برد  
و رفعاها مکاناً علیا این کوهست و اشارت بکوه هزارمسجد میکرد که در باروی طوس  
است (۱). پس شیخ گفت در این کوه کسانی باشند که از شرق و غرب بیایند و شب اینجا  
باشند و بسیاری مسجدهاست کرده، و ما نیز هم بسی اینجا بوده ایم و شبی ما برین  
کوه بودیم تلی است چنانکه پاره از کوه بیرون دارد چنانکه اگر کسی بر آنجا  
شود و فرو نگرد بترسد از بیم دوری که باشد آنگاه ما سجاده بران قل فرو  
کردیم شب و گفتیم با نفس که اگر در خواب شوی فرو افتی و پاره پاره گردی.  
سجاده بر آنجا فرو انداختیم و قرآن ابتدا کردیم گفتیم بود که در دو رکعت نماز  
بتوفیق ختم کنیم چون پاره قرآن بر خواندیم و بسجود رفتیم خواب بر ما غلبه کرد  
و بخواب رفتیم و در وقت فرو افتادیم چون از خواب بیدار شدیم خود را دیدیم  
در هوا زینهار خواستیم خداوند عز و جل بفضل کامل و قدرت شامل خویش ما را از  
میان هوا بر سر کوه باز آورد.

و بیشتر نشست شیخ ما بر رباط کهن بودی و آن رباطی است بر کنار میهنه بر سر  
راه مرو و بدروازه میهنه نزدیک آنرا ز عقل گویند، و رباطی دیگر است بر راه  
طوس از میهنه نا آنجا دوفرسنگ باشد بر دامن کوه آنرا رباط سرگله گویند، و بر در  
دروازه میهنه که بگورستان شوند رباطی دیگر است که شیخ ما گفت يك روز گلی  
بود به نیرو و بقوت و ما را دل تنگی بود و وقت تنگ بود ما بیامدیم و بر در سرای  
بنشستیم والده ما درآمد و میگفت باز در آی و از در باید آمد و ما جوابی نیکو باز  
میدادیم چون دانستیم که او نشست ما برخاستیم و کفش در دست گرفتیم و می رفتیم  
تا بدان رباط گورستان چون آنجا رسیدیم آبکی بود که می رفت پای بشستیم و کفش  
در پای کردیم و در نزدیم رباط بان فراز آمد و در بگشاد و بدان کفش ما می نگریت  
و میگفت این چنین روزی با این گل و وحل و کفش وی خشک است و برا عجب  
می آمد از آن ما در شدیم خانگی بودی در آنجا شدیم و چوبکی فراز آن پس  
در نهادیم و میگفتیم یا بار خدای یا خداوند بحق تو و بهار خدایی تو و بخداوندی

(۱) و اشارت بکوهی کرد که معروفست بصومعه ادریس بدو فرسنگی جرو و تاران

(ظاهراً چهاران) است خ



تو و بحق تو بر تو و بظمت تو و جلال تو و کبریایی تو و بساطتانی تو و سبحانی تو و بکامرانی تو که هرچه ایشان خواسته‌اند و تو ایشانرا بداده و هرچه نخواسته‌اند و فهم ایشان بدان نرسیده است و تو ایشانرا بدان مخصوص کرده و هرچه در علم مخزون و مکنون تست که کس را بران اطلاع نیست و کس را بدان راه نیست و کس آنرا نشناخته است و ندانسته است مگر تو که آن ازین بنده در بیخ نداری و مقصود ما حاصل کنی چون این دعا بکردیم باز بیرون آمدیم و با سرای آمدیم .

این مواضع که یاد کرده آمد عبادتگاه شیخ ما بوده است که چون در میهنه بودی بیشتر درین مواضع بودی و آنجا قرار گرفتی و سیار مواضع دیگر هست که ذکر آن کرده شود دراز گردد و از ذکر آن فایده بیش ازین نبود که اگر حق سبحانه و تعالی کسی را توفیق رسیدن بدان مواضع ارزانی دارد از زیارت آن بقاع متبرک محروم نماند و داند که آن مواضع قدمگاه و متعبد آن بزرگ دین و یگانه جهان بوده است .

پس شیخ ما پیوسته از حاق میگر بختی و دران مواضع تنها بعبادت و مجاهدت و ریاضت مشغول می بودی ، و پدر شیخ ما پیوسته او را می جستی تا مداز یک ماه یا بیشتر او را باز یافتی و بلطف او را بمیهنه باز آوردی و در میهنه پیوسته مراقبت او می کردی و چشم بر وی می داشتی تا ناآه بنگرند .

و پدر شیخ ما حکایت کرد که هر شب چون از نماز خفتن فارغ شدیمی و بسرای آمدیمی من در سرای زنجیر کردمی و گوش می داشتمی تا بوسعید بخشید چون او سر باز نهادی گمان بردمی که او در خواب شد من ببختمی شبی در نیمه شب از خواب در آمدم نگاه کردم بوسعید را بر جامه خواب ندیدم برخاستم و در سرای طلب کردم نیافتم بدر سرای شدم زنجیر نبود باز آمدم و ببختم و گوش می داشتم بوقت مانگ نماز از در سرای آهسته در آمد و در سرای زنجیر کرد و بجامه خواب شد و بخفت . همچنین شبی چند گوش داشتم هر شب همچنین می کرد و من آن حدیث بروی پدید نکردم و خویشتن را از آن غافل می نمودم اما هر شب او را گوش می داشتم . چون هر شب همچنان بیرون می شد مرا چنانکه شفقت پدران باشد دل باندیشه‌های مختلف سفر میکرد که **الصدیق مولى بسوء الظن** ، با خود میگفتم که او

جوانست نباید که بحکم الشباب شعبة من الجنون از شیاطین انس یا جن یکی راه او بزند . خاطر من بران قرار گرفت که يك شب او را گوش دارم تا کجا می رود و در چه کار است .

يك شب چون بر حاست و بیرون شد من برخاستم و بر اثر او بیرون شدم و چندانکه او میرفت من از دور بر اثر او مبرفتم و چشم بر وی میداشتم چنانکه او را از من خبر نبود بوسه مید میرفت تا بر باط کهن رسید و در رباط شد و در از پس بیست من بر بام رباط شدم و او در مسجد خانه شد که دران رباط بود و در فراز کرد و چوبی در پس آن در نهاد و من بروزن آن خانه مراقبت احوال او میکردم او فراز شد و در گوشه آن مسجد چوبی نهاده بود و رسی در وی بسته آن چوب برگرفت و در گوشه آن مسجد چاهی بود بر آن چاه شد و آن رسن بر پای خود بست و آن چوب که رسن بر وی بسته بود بر سر چاه فراز نهاد و خویشتن راه در آن چاه بیاویخت سرزیر و قرار گرفت و قرآن ابتدا کرد و من گوش می داشتم سحرگاه را قرآن حتم کرده بود چون قرآن را به آخر رسانید خویشتن از چاه بر کشید و چوب را هم بر آن قرار بنهاد و در خانه باز کرد و بیرون آمد و در میان رباط موضو مشغول گشت .

من از بام فرود آمدم و تشعجیل بخانه باز آمدم و بر قرار بخفتم تا او در آمد و چنانکه هر شب بود سر باز نهاد ، وقت آن بود که هر شب برخاستم من برخاستم و خویشتن از آن دور داشتم و چنانکه بیوسته معهود بود او را بیدار کردم و بجماعت رفتیم . بعد از آن چند شب او را نگاه داشتم هر شب همچنین می کرد مدتی برین ریاضت مواظبت می نمود .

و بیوسته جازویی برگرفته بود و مساجد می روفت و ضعفا را بر کارها معونت میکرد و بیشتر شبها در میان آن درخت شدی که بر در مسجد مقدس است و خویشتن بر شاخی اران درخت افکندی و بذکر مشغول بودی در کل احوال و در سرما های سخت بآب سرد غسل کردی و خدمت درویشان بتن خویش کردی .

و در میان سخن روزی بر لفظ شیخ ما رفته است که روزی با خود میگفتم که علم و عمل و مراقبت حاصل آمد اکنون غیبتی میباشد ازین همه در نگریستم این

معنی در هیچ چیز نیافتم مگر در خدمت درویشان که اذا اراد الله بعد خیراً دله  
علی ذل نفسه پس بخدمت درویشان مشغول شدیم و جایگاه نشست و مبرز و متوضاء  
ایشان باک می کردیم (۱) .

چون مدتی برین مواظبت کردیم و این ملکه گشت از جهت درویشان  
بسؤال مشغول شدیم که هیچ چیز سخت تر ازین ندیدیم بر نفس هر که ما را میدید  
بابتدا دیناری می داد چون مدتی برآمد کمتر می شد تا بدانگی باز آمد و فرو تر می آمد  
تا بیک مویز و یک جوز باز آمد چنان شد که بیش ازین نمی دادند تا چنان شد که  
این نیز نمی دادند . پس روزی جمعی بودند و هیچ چیز گشاده نمی شد ما دستار کی  
بر سر داشتیم در راه ایشان نهادیم و بعد ازان کفش بفروختیم پس آستر جبه خرج  
کردیم پس ابره پس پنبه . بدر ما را روزی بدید سر برهنه و پای برهنه او را طاقت  
نماند گفت ای پسر آخر این را چه گویند گفتیم این را تو بدان میهنکی .

پس شیخ ما پیوسته مساجد بدست خویش می رفت و جاه خویش برای  
درویشان و برای همه خالق بذل می کرد و اگر همه بگرده نان و یا لقمه بود و  
چون چیزی روی مشکل شدی پای برهنه بنزدیک پیر ابوالفضل حسن شدی سرخس  
و واقعه عرض کردی و اشکال برداشتی و باز آمدی .

و از شیخ عبدالصمد که از بزرگان مریدان شیخ بود بروایتی درست  
آمده است که بیشتر اوقات که شیخ ما درین حالت بود و سرخس می شدی در هوا  
معلق می رفتی میان آسمان و زمین و لیکن جز ارباب بصیرت ندیدندی . پیر ابوالفضل  
حسن مریدی داشت احمد نام روزی شیخ ما را دید که در هوا می آمد بنزدیک  
پیر ابوالفضل حسن در شد و گفت بوسعید میهنی می آید و در میان آسمان  
و زمین بر هوا معلق می رود پیر ابوالفضل گفت تو آن دیدی گفت دیدم گفت  
از دنیا بیرون نشوی تا نابینا نگردی شیخ عبدالصمد گفت احمد در آخر عمر نابینا  
شد چنانکه پیر ابوالفضل اشارت کرده بود .

چون شیخ ما مدتی برین صفت مجاهدت کرد پیش شیخ ابوالفضل حسن شد

(۱) و زنبیلی برگرفتیم و بدین مهمات قیام می نمودیم و خاک و خاشاک بدان زنبیل برون

می بردیم خ

بسرخس و یکسال دیگر پیش او بود ویرا بانواع ریاضتها فرمود. پس پیر ابوالفضل حسن شیخ ما را اشارت فرمود تا نزدیک شیخ او عبدالرحمن سلمی شد (۱) و خرقة از وی گرفت و شیخ ما (۱) خرقة از دست ابوعبدالرحمن سلمی دارد و او از دست ابوالقاسم نصرآبادی و او از دست شبلی و شبلی از دست جنید و او از دست سری سقطی و او از دست معروف کسرخ و او از دست جعفر صادق و او از دست پدر خویش محمد باقر و او از دست پدر خویش علی بن الحسین زین العابدین و او از دست پدر خویش امیرالمؤمنین حسین و او از دست پدر خویش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین و او از دست مبارک مصطفی صلوات الله وسلامه علیه . چون شیخ ما خرقة فراگرفت تا پیش پیر ابوالفضل حسن آمد ابوالفضل گفت اکنون تمام شد با میهنه باید شد و خلق را بخدای خواندن و بند دادن و براه حق دلالت کردن . شیخ ما بحکم اشارت پیر بمیهنه آمد و دران ریاضتها و مجاهدتها بیفزود و بدانکه پیر گفته بود تمام شد بسنده نکرد و هر روز در مجاهدت و عبادت می افزود و درین کت شیخ را قبول خلق پدید آمد چنانکه بر لفظ مبارک او رفته است ذکر بعضی از آن در مجلسی و آن اینست که :

روزی شیخ ما را ( قه ) سؤال کردند از این آیت که **ثم رقدوا**

**الی الله موئیم الحق** شیخ ما گفت ( قه ) این آیت روحانیان را درست آید و آن مقام باز یسین است پس آن همه جهد ها و طاعتها و عبادتها و سفرها و خطرها و رنجها و رسواییها و مذلتها این همه یگان یگان پدید می آید و بدان گذرش می دهند ، اول بدر توبه اش در آرند تا توبه کنند و خصم را خشنود گردانند و بمذلت نفس مشغول شود همه رنجها در پذیرد و بدان قدر که می تواند راحتی بخلق می رساند پس بانواع طاعات مشغول شود شب بیدار و روز گرسنه حق گزار شریعت گردد و هر روز جهدی دیگر پیش گیرد و بر خود چیزها واجب کند و ما این همه کردیم

(۱) شیخ را خرقة پوشید. و این روایت ضعیف است و روایت درست آنست که شیخ (قه)

در مدت حیات پیر ابوالفضل بر ریاضت و مجاهدت مشغول بود و خرقة فرا نگرفت چون پیر ابوالفضل بر رحمت حق تعالی پیوست شیخ ما پیش عبدالرحمن سلمی شد و خرقة از وی فرا گرفت پس شیخ ما خ

و در ابتدای کار هزده چیز بر خود واجب کردیم و بدان هزده و ضیعت هزده هزار عالم از خود بجهتیم . روزه بردوام داشتیم و از لقمه حرام پرهیز کردیم ذکر بردوام گفتیم شب بیدار بودیم و پهلو بر زمین نهادیم خواب جز نشسته نکردیم و روی بقبله نشستیم و تکیه نزدیم و در هیچ کورک آمد ننگریستیم و در محرمات ننگریستیم (۱) خلق انسان بستدیم (۱) و گدایی نکردیم قانع بودیم و در تسلیم و نظاره بودیم پیوسته در مسجد نشستیم و در بازارها نشدیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود پلیدترین مواضع بازار است و پاکترین جایها مسجد است و هر چه می کردیم در آن متابع رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و هر شبانروزی ختمی کردیم در بینائی کور بودیم و در شنوائی کر بودیم و در گویایی گنگ بودیم یکسال با کس سخن نگفتیم نام دیوانگی بر ما نهادند و ما روا داشتیم حکم این خبر را که **لا یکمل ایمان العبد حتی یظن بالناس انه مجنون** ، هر چه نبشته بودیم یا شنوده که **مصطفی صلی الله علیه و سلم** آن کرده است یا فرموده همه بجای آوردیم تا آنجا که نبشته بود که در حرب احد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بر پای جراحی رسیدند بود وی بر سر انگشتان پای بایستاد و او را بگزارد که قدم بر زمین نتوانست نهاد ما بحکم متابعت بر سر انگشتان پای بایستادیم و چهار صد رکعت نماز بگزاردیم و حرکات ظاهر و باطن را بر حکم سنت راست کردیم چنانکه عادت طبیعت گشت ، و هر چه شنیده بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند و یاد در آنند جمله بکردیم تا شنیده بودیم و در کتب یافته که خدای تعالی را فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند ما نیز موافقت ایشان را سر بر زمین نهادیم و آن موفقه ما در ابوطاهر را گفتیم تا برشته انگشت پای ما بمیخی باز بست و در خانه بر ما بیست ما میگفتیم بار خدایا ما را ما نمی باید ما را از ما نجات ده و ختمی ابتدا کردیم چون بدین آیت رسیدیم که **فسیکنیکهم الله وهو السميع العليم** خون از چشمهای ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتیم . پس کارها بدل گشت و ازین جنس ریاضتها که ازان عبادت بتوان کرد بر ما گذر کرد و در آن تأییدها و توفیقاها بود از حق تعالی ولیکن پنداشتیم که آن جمله ما می کنیم فضل او آشکارا گشت و بما نمود که آن نه چنانست و آن همه توفیق حضرت و فضل او ازان توبه کردیم

و معلوم ماگشت که آن همه محض پندار بوده است . اکنون اگر تو گویی که من این راه را نروم که پندار است گوئیم این ناکردنت پندار است تا این همه بر تو گذر نکند آن پندار بتو نمانند تا شرع را سپری نکنی پنداشت پدید نیاید که پنداشت در دین بود و دین از شرع بود . ناکردن کسفر است و کردن و دیدن شرك ، تو هست و او هست دو هست شرك بود خود را از میان بر باید گرفت ما را نشستی بود و ازان نشست عاشق فناء خود بودیم نوری پدید آمد که ظلمت هستی ما را ناچیز کرد خدای عزوجل ما را بما نمود که آن نه تو بودی و این نه تویی آن توفیق ما بود و این فضل ماست همه خداوندی و نظر عنایت ماست تا چنان شدیم که می گفتیم :

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم      همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم  
حرام دارم با دیگران سخن گفتن      کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم

پس چندان قبول پدید آمد از خلق که مریدان می آمدند و توبه می کردند و همسایگان نیز از حرمت ما خمر نمی خوردند و کار بجایی رسید که پوست خر بزه که از دست بیفکنندیم به بیست دینار می خریدند . و یکروز ما می رفتیم بر ستور نشسته آن ستور نجاست افکند مردمان از راه تبرک فراز آمدند و آن برداشتند و بر سر و روی می مالیدند . پس ازان بما نمودند که آن ما نبودیم آواز آمد از گوشه مسجد که اولم یکف بربک ، نوری در سینه ما پدید آمد و بیشتر حجابها برخاست هر که ما را قبول کرده بود از خلق رد کرد تا بدانجا که بقاضی شدند و بکافری بر ما گواهی دادند و بهر زمین که ما در شدیم گفتندی از شومی این مرد است که درین زمین نبات نمی روید . تا روزی در مسجد نشسته بودیم زنان بر بام آمدند و نجاست بر ما پاشیدند و آواز می آمد که «اولم یکف بربک» و تاجماعتیان از جماعت باز ایستادند که تا این مرد دیوانه در مسجد باشد ما بجماعت نشویم .  
و ما می گفتیم .

تا شیر بدم شکار من بود پلنگ      پیروز بدم بهره کردم آهنگ  
تا عشق ترا ببر در آوردم تنگ      از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ

با این همه ازان حالت قبضی بما درآمد بر آن نیت جامع قرآن باز

کردیم این آیت بر آمد که و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون گفت این

همه بلاست که در راه تو می آریم اگر خیر است بلاست و اگر شر است بلاست  
به خیر و شر فرومبای و با ما گرد پس ازان ما نیز در میان نبودیم همه فضل او بود .  
امروز بهر حال که بغداد بخارا است کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست  
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین .

این فصل در اثنای مجلسی بر لفظ مبارک شیخ ما رفت و در اثنای آن  
احوال پدر و مادر شیخ ما بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی انتقال کردند و شیخ  
را بندی که از جهت رضای ایشان بر راه بود برخاست روی بیابانی که میان میهنه  
و باورد و مرو و سرخس است فرو نهاد و مدت هفت سال دران بمجاهدت و  
ریاضت مشغول بود که هیچ کس او را ندید الا ماشاء الله تعالی و هیچ کس ندانست  
که درین هفت سال طعام او چه بود و ما از پیران خویش شنیده ایم و در افواه خاص  
و عام ولایت ما معروف گشته بود که درین هفت سال شیخ ما ( قه ) دران بیابان  
سرگز و طاق و خار می خورده است .

و آورده اند که روزی شیخ ما ( قه ) بعد از آنکه حالت او بدان درجه  
رسیده بود که مشهور است بر در مشهد مقدس عمره الله نشسته بود و مریدی از  
مریدان شیخ سر خربزه شیرین بکارد بر می گرفت و در شکر سوده می گردانید  
تا شیخ می خورد یکی از منکران این حدیث بر آنجا بگذشت گفت ای شیخ این که این  
ساعت می خوری چه طعام می دارد و آن سرگز و طاق و خار که می خوردی هفت سال  
دران بیابان چه طعام داشت و کدام خوشتر است شیخ ما گفت ( قه ) که هر دو طعام  
وقت دارد یعنی که اگر وقت را صنت بسط بود آن سرگز و خار ازین خوشتر باشد  
و اگر حالت را صورت قبض باشد که الله یقبض و یبسط و آنچه مطلوب است در  
حجاب این شکر ناخوشتر از آن خار بود .

شیخ ما ( قه ) ازینجا گفته است که هر که با قول ما را دید صدیقی گشت  
و هر که باخر دید زندیقی گشت یعنی که در اول حالت مجاهدت و ریاضت بود و  
چون مردمان بیشتر ظاهر بین و صورت پرستند آن زندگانی می دیدند و آن جهدها  
در راه حق مشاهده می کردند صدقشان درین راه زیادت می گشت و درجه صدیقان  
می یافتند و در آخر روزگار مشاهده بود و وقت آنکه ثمره آن مجاهدتها حاصل آمده

باشد و کشف تمام روی نموده که بزرگان گفته‌اند المشاهدات موارد المجاهدات و هر آینه اینجا حالت رفاهیت و تنعم بود هر گاه این حالت می‌دید و ازان حالت اول بی خبر بود انکار می‌کرد بر آنچه حق بود و هر که حق را منکر بود زندق باشد .

و در شاهد این را دلایل بسیار است و ازان جمله یکی آنست که کسی قصد خدمت پادشاهی کند و از وی (۱) قربت و همنشینی و صاحب سری آن پادشاه در دل از متمکن گردد هر آینه تا بدان مرتبه رسد انواع مشقتها تحمل باید کرد و بر آن درگاه بلاها و رنجها باید دید و گرسنگیها و سرما و گرمای سفر و حضر کشید و ارکس و از ناکس اینها و جفاها شنید و برین همه صبر باید کرد و ثبات نمود و این همه مشقتها و رنجها بروی تاز و طبع خوش فراستد و در برابر هر جنائی خدمتی کرد و دشنامی را ده دعا و نما گفت تا وقتی که بدان مرتبه بزرگ و آن منصب رفیع رسد و چون بتشریف قبول پادشاه مشرف گشت و شرف و قربت دران حضرت حاصل آمد بسیار خدمتهای پسندیده باید کرد و حطر جان ارتکاب نمود تا پادشاه را بر وی اعتماد افتد چون پادشاه بر وی اعتماد فرمود و محل قربت و منزلت صاحب سری ارزانی داشت اکنون آن همه خدمتهای سخت و خطرهای جان در باقی شد اکنون همه کرامت و نعمت و قربت و آسایش بود و انواع لذت و راحت روی نماید و این شخص را هیچ خدمت نماید الا ملازمت حضرت پادشاه که البته يك طرفه العين شب و روز از درگاه غایب نتواند بود تا بهر وقت که پادشاه او را طلب فرماید یا سری گوید یا شرف محاوره ارزانی دارد او حاضر باشد و این مراتب سخت روشن است و قیاس برین عظیم ظاهر .

و شیخ ما (۴۳) گفت بهر وقت که ما را اشکالی بودی در شب بنزدیک پیر ابوالفضل حسن شدیمی و آن اشکال حل کردیمی و هم در شب بجایگاه خویش آمدیمی چون هفت سال برین صفت دران بابان مقام کرد بعد از آن بمیهنه آمد .

شیخ ما گفت (۴۴) بعد از آن ما را تقاضای شیخ ابوالعباس قصاب پدید آمد که بقیت مشایخ بود و پیر ابوالفضل حسن رحمة الله علیه برحمت خدای رسیده بود و ما را در مدت حیات پیر هر اشکالی که بودی باوی رجوع کردیمی چون وی در نقاب



خاک شد اشکال ما را هیچ کس معین نبود الا شیخ ابوالعباس قصاب و شیخ ما ابوسعید (۴۹) هیچ کس را از مشایخ مطلق نخواندی الا شیخ ابوالعباس قصاب را و ابوالفضل حسن را پیر خواندی چه او پیر صحبت شیخ ما بوده است .

و شیخ ما گفت پس ما قصد آمدن کردیم بجانب با ورد و نسا بیرون شدیم که اندیشه زیارت تربت مشایخ میبود و احمد بن نجار و محمد فضل با ما بودند و محمد فضل از اول تا آخر مرید و رفیق شیخ ما بوده است و در صحبت وی و خاکش نزدیک خاک پیر ابوالفضل حسن است سرخس . شیخ ما گفت هر سه رفتیم تا بیاورد و از آنجا از سوی دره گز قصد شاه میهنه کردیم ، و آن دیهی است از روستای دره گز با وردیان آنرا شامینه گفتندی پیش ازین ، چون شیخ ما آنجا رسید و زیارت پیر ابوعلی حوچی که خاکش آنجاست بجای آورد پرسید که این ده را چه گویند گفتند شامینه شیخ گفت این ده را شاه میهنه باید خواند از آن وقت باز آن ده را شاه میهنه خوانند تبرک لفظ شیخ را و اشارت شریف او را . و شیخ ما گفت (۴۹) قصد زیارت تربت پیر ابوعلی کردیم و اندیشه در پیش بود چون بنزدیک تربت وی رسیدیم جوی آب بود و سنگی لب آن جوی بران سنگ وضو ساختیم و دو رکعت نماز بگزاردیم کودکی دیدیم که گاو می راند و زمین همی شورید و پیری با کناری ارزن تخم می پاشید چون مدهوشی و هر ساعتی روی سوی این تربت کردی و نعره بزدی . ما را در سینه اضطرابی پدید آمد از آن پیر پس آن پیر بیامد و بر ما سلام کرد و گفت باری ازین بر توانی داشت گفتیم اشالله تعالی گفت این ساعت بر دل ما گذرد که اگر خداوند تعالی این دنیا را که بیافرید در وی هیچ خلق نیافریدی آنگاه این دنیا را بر ارزن کردی بجمالگی از شرق تا غرب و از آسمان تا زمین و آنگاه مرغی بیافریدی و گفتمی هر هزار سال ازین یکدانه رزق تست و یک کسی بیافریدی و سوز این معنی در سینه وی نهادی و باوی خطاب کردی که تا این مرغ این ارزن ازین عالم بساک نکند تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود هنوز زود کاری بودی . شیخ ما گفت (۴۹) واقعه ما از آن پیر حل شد و کار بر ما گشاده گشت چون فراتر خاک ابوعلی شدیم خلعتها یافتیم پس قصد نسا کردیم .

چون شیخ ما (۴۹) بولایت نسا رسید برکنار شهر دیهیت که آنرا اندرمان